

داستان خلاقیت

در زمان‌های قدیم، مرد فقیری با دخترش زندگی می‌کرد. این مرد به داروغه‌ی شهر بدهکار بود و نمی‌توانست قرض خود را پس بدهد. یک‌روز داروغه به مرد پیشنهاد داد که اگر دخترش را به همسری داروغه درآورد، از بدهی‌اش چشم‌پوشی می‌کند. مرد فقیر، پریشان و درمانده، پیش دخترش رفت و موضوع را با او درمیان گذاشت. دختر گفت: «من به یک شرط این مسئله را قبول می‌کنم؛ که در حضور مردم شهر، مراسمی ترتیب دهیم. در این مراسم در یک کیسه دو تکه سنگ، یکی سفید و یکی سیاه، می‌گذاریم و من باید دست در کیسه کنم و یکی را در بیاورم. اگر سنگ سیاه را در بیاورم، درخواست داروغه را قبول می‌کنم و گرنه او باید قرض تو را ببخشد.» روز بعد، مرد فقیر موضوع را با داروغه درمیان گذاشت و او هم قبول کرد و زمان مراسم را تعیین کرد. یک روز مانده به مراسم، یکی از سربازان زیردست داروغه خبردار شد که او قصد دارد به جای دو رنگ متفاوت، هر دو سنگ داخل کیسه را سیاه انتخاب کند تا دختر هر کدام را که بردارد، بازنده شود. سرباز، خبر را به مرد فقیر و دخترش رساند اما دختر به پدر گفت: «ای پدر! هیچ نگران نباش که من حتماً پیروز می‌شوم» و همین‌طور هم شد!

دختر در روز موعود، دست در کیسه کرد و یکی از سنگ‌ها را بیرون آورد و پیش از این که به دیگران نشان دهد، با قدرت، آن را به خارج از میدان پرتاب کرد. بعد گفت: «حالا که به آن سنگ دسترسی نداریم، می‌توانیم سنگ دیگر را ببینیم و هر چه بود، برعکس‌اش، آن سنگی بود که من درآوردم.»

می‌دانیم که سنگ باقی‌مانده داخل کیسه، سیاه بود!

به انتخاب: حمیدرضا خوشنویس
مدرس و مشاور مهارت‌های زندگی، خلاقیت، نوآوری و کارآفرینی

نمی‌شود نرفت و، رسید.
اما، برای رفتن - به‌ناگزیر - تصمیم تازه‌ای می‌باید گرفت؛ و طرح تازه‌ای، می‌باید درمیان آورد:

«آب، در یک قدمی‌ست

لب دریا برویم

تور در آب بیندازیم

و بگیریم

«طراوت» راه،

از آب!»

«سهراب سپهری»

بهار، کارگاه سرسبزی‌ست.

جنگل، دست‌های بی‌کرانه‌ی خویش راه، به‌سوی تو، دراز کرده است.

سقوط، سرنوشت تو نیست. بهار، بیانیه‌ی بیداری‌ست.

جان بهار، در همه‌جا، جاری‌ست: در گل‌ها، در سنگ‌ها، در علفزاران...

اگر روح و روحیه‌ی بهاری نبود، نمی‌شد هیچ طرحی از زندگی و سرزندگی را در انداخت و، عملیاتی ساخت:

بیا که از همه‌ی دشت‌ها، سؤال کنیم:

- «کدام قلّه، چنین سرفراز و پابرجاست؟»

اگرچه باغچه‌ها راه، کسی لگد کرده است؛

ولی، بهار -

فقط در تصرفِ گل‌هاست!»

«سپهیل محمودی»

گل‌ها، نجابت بهارانه‌ی این طبیعتِ خاکی‌اند. هر جا که گل هست، جایگاهی بهاری‌ست.

اگر بهار نبود، هیچ گلی نمی‌شکفت؛ و اگر گل‌ها نبودند، بهار زبانی برای بیان نداشت.

گل‌ها، واژگانی بهاری‌اند

و بهاران، تلاوت تازه‌به‌تازه‌ی این گل‌های واژگان:

تازه‌ترین طرح، برای تازه‌شدن

و خراش‌های خار راه، از جانِ نوگلانِ خاک، پاک‌کردن...

یا علی!



دکتر ابوالقاسم حسینجانی